



شب‌ها، وقتی مادر جیمی او را به
رختخواب می‌برد، همیشه مدتی
با هم حرف می‌زنند. آن‌ها در مورد
چیزهای جالب، چیزهای مسخره
و مسائل جدی حرف می‌زنند.

یک شب مادر جیمی به او گفت:
«یکی از کارهای مورد علاقه‌ی من
قلقلک دادن تو است.»

و آرام شکم جیمی را قلقلک
داد و جیمی زد زیر خنده.

بعد، مادر او را بغل کرد و گفت:
«و دوست دارم تو را بغل کنم
و مهم‌تر از همه، دوست دارم
وانمود کنم که دارم گوش تو
را گاز می‌گیرم.» بعد لبش را
به نرمه‌ی گوش جیمی مالید
و صدای بوقلمون درآورد:
«قلو قلو قلو.»



جیمی دوباره خندید.

«بس کن، مامان! بس کن!»

مامان گفت: «باشه. وقتی می‌گویی

بسه، من همیشه به حرفت گوش

می‌کنم. درسته؟»

جیمی یک نفس عمیق کشید.

«من شوخی کردم! دوباره قلقلکم بده!»

مادرش گفت: «الان نه، چون می‌خواهم

در مورد لمس خوب و لمس بد حرف بزنم.»

جیمی پرسید: «یعنی چی؟»

مادرش گفت: «لمس بد یعنی وقتی تو

می‌گویی بس کن، من به حرفت گوش

ندهم و باز قلقلک بدهم.»

جیمی گفت: «این کار بدی است، مگر نه؟»

مادرش حرفش را تأیید کرد. «باز هم لمس

بد داریم.»